

کالچ

نویسنده :

نوروز تا طلوع

(ج. ۱)

با ورود هر روح جاودان حسین پناهی عزیز



برنام صح...

بانام تو...

نویسنده:

غروب آفتاب

طرد و طوع

پنجره را ببند
دیدن دنیا از پشت ؛
لازم است پنجره زیباست .!!

یادم هست دوست داشتنت ؛
یادت نیست تنهایم را !!
یادم هست ؛
یادت نیست .

شب و تنهایم با خیالت گذشت ؛
چه صبح غم انگیز است ،

بر ضیالیت ...

امروز را دریاب

فردا نیست .

پاییز را بشناس

بهار دیدن نیست .

خوبم ...

درست مثل مزرعه ای که محصولش را مغب خورده است

دیگر نگران دانه‌ها نیستم

محتاج نواز شُهرهستم ...
لايخ تَقدَر عشقَ نِيسَت ؛
تَنهائِيسَت !!

هر چه بر من گذشت صقم بود مع لایخ بیستتر سزاوارم
تو گناهر ندر دل را زیبا
مرگ بر من که دوستک دارم

روزها بر لبید دویدم ... دویدم به دنبال مرگ ...
شیرین بود جستجوی شما!

پیدايش كردم اما افسوس از پشيمانى!

نگاهى در چشم هايم جا مانده بود ...

و من

به دنبال صاحبش

به هر كوى سر زدم .

سالها بعد ...

من بودم و نگاهى ...

كه روز دستم مانده بود ...

باز تو رو برویم ...

بیخ مرا ...

سایه لار بر پشت پلکت هستم .

دست و پایم را گم کرده ام !

حالا مر توانم به جا دستم ...

برمانه بگیر ...

برای مرغ

و ادله سزندگ بر روع ...

چیز خاصر لازم نیست .

اتاقر کوچک

چند کتاب

سازم

و مقدار رطاب

و مهم تر

یک دوست خوب خوب خوب

که لیزیر پارمع ...

چار پایه را بقشد .

و ایغ آغاز مع است ...

گریه نه ...

که غسل با آب مرغوب نیست.

نقند در اربع زمستان قندیل باشد و مره هایت ...

بگو بینم ...

ایع خیسر گونه ها

لاز کجا آب مرغورد!!؟

فوش آند ...

با آخ دو چشم روشنت.

حالا که آند لار ...

باید بگویم :

نبودنت ، نه بودنت

چشم روشنر خانه ریح است .

قایق غرق شد ...

دلم به حال ماهرها سوخت ...

که برگشتند به دریا ...

اما مرده .

صیف شد ...!!

بارانخ تو را خیس و پاره کرد ...

از کفترها رقرارها ر عاشقانه ام .

تنها تو تا الان بر ایتم ماندگار بودی ...

صفر فاطر آخ همه دیروز

نرو...

کسر بباخ...

گونه هایم را ببین...

ضمیر است...

باران میبارد...

بنگر...

قطره ها چه زود میزنند...

وقت از هم دورند.

بیخ که سالهاست ...

در این قبیله ...

مردان خدا!!! ...

به آتش مرگشند ...

هر چه نیشکر ...

مبارا نر شوند ...

مبارا سوز عشق سردهند ...

مبارا لب به سخن باز کنند

و

لاز عشق بگویند .

تسک کج ...

روز صحنه کسر است ...

فریاد مرزنده ...

صحنه را روز سرشمر گذارد .

و مع چشمم به لب تو دوخته شده ...

متوجه نمر شور ...

سرت لای کتابهای است ...

آنقدر سرد

که

گویر در صحنه است برف مر آید .

دیگر ...

نیا .

چشم دیدنت را ندارم .

تورا سالها مر شناسم ...

دیر آمده ای ...!

ناراحت نباش ...

در قبال غیبت ...

تاخیر چیز مهم نیست .

پنجره ای هست ...

دستر نیست !!

که آنگ را باز کند .

پنجره ای نیست ...

اما دستر هست !!

برای بازگردنتر...

و تو ...

در ایخ نسیم و

آواز دریا ...

روبرو ساعت شکر

به انتظار نشسته ام ...

پس از ایخ همه سال بنگر ...

تنها جا رود دست

زیر چانه است مانده است .

برگرد ...

تا سرم را بردارم

لذت و روشنایم ...

و

بگذارم بر چرخانه سپی راهنت

تا بفریاد ...

ستاره ها را میبینم ...

هر شب ...

با لایح که دورند ...

و تو را در روز هم نمی بینم !!

کاش ستاره بودی

و

هر شب قرار عاشق

هر قدر ...

چشم انتظاریم بیستر،

بیستر نمر میرم .

و به نقره لار که

در دست تو حلقه بود،

و

دو کندور چشمت مراندریسم ...

و ایچ که ...

با آخ همه قول و قرار

بر قرار تو بودم !!

باید بلند بلند

اشک بریزم ...

به اندلزه سيار سالِ نرفته لزياد ...

به اندلزه رخنده هار بر وقفه ...

کاشمير شه ...

جار تقويم

روزها را به ديوار کوبيد ...

شبر پايينز ...

آخريخ کاغذ سفيد ...

کمر مرکب ...

شعر مر نوشتم لزتو ...

به دنبال قافيه بر لاسمت ...

پيشتر لزتجسم قافيه لاسمت ...

خاطراتت ...

در زهنم ردیف مرشدند .

چند شهر ...

چند ضیاباخ ...

چند کوه ...

بیستر نمانده ،

تا آمدنت .

روز ر که ...

دوباره با بوم نقاشرات مرر سر .

میبینم باز هم ،

باز هم ...

درد کشیده اس ...

و به خورشید ،

نقاشرات بر مر خورد ...

وقت بر اس میوه هار کال ،

دستخ زیاد سرد را ز شده ...!!!

خانه از با سقف از صیر ...

دیوارها شکسته ...

رنگ سفید ...

نه ...

آبیست ...

خانه مرغ آبیست ...

مع از بیخ صیر سقف ،

آسماخ آبر را مر بینم ...

و

قاب خالی عکست ،

شکسته دیوار را پر کرده است .

لانگار ...

تو کنار من ...

رو بر صندل ...

با تو رفیق من گویم ...

عابران مبهوت اند ،

خنده از من زنند و

من گویند :

مدر است مجنون است ...

بر من گردم تا ببوسم ...

چشم باز من کنم

و

روزنامه ریچاله از راه ...

رو برویم من بینم !!!

عابریخ را است گفتند ...
با خودم کنار مر آیم ...
مع نبودنت را مر فهمم
اما دل ...

دستک را به صورتک مر بر ...
قصه چشم پوشر دلبر ...
چشم پوشر از احساسم و شعرم ...
مر خوانم برایت ...
مر گویم ...
دلم برایت تنگ است ...
مر نشینر بر زمیخ ...

و ...

دلمخ من ز نربه شعرهایم .

صبر ترجم من کنر ...

بهتر بقویم ...

دلم از زندگن پر شده ...

تنگ است و

رضت است بر اینر ...

چار دلدخ تو

صیف ...

در کاب ریخت ،

چار آب خون ریختند ...

ویلمک هاییت

سقف مرده شور خانه لار سرد ...

لبانت ...

شکاف زخم بر صورتت .

با ایغ حال ...

خود را بهتر یغ مردانر !! ...

ایغ آسماخ فجالک نمر کشد ...؟؟!

با ایغ همه سغ و سال

تا دلنر مر گیرد ...

مثل بچه ها مر نشیند

و

هارهار مرزند زیر گریه ...!!

دخترک ...

بیخ و بیخ هاریر اهنتر ...

ضواب اسبر سفید مر بیند .

اسب بر سوار ...

تعبیر ضوبر ندرد .

ضواب که مر بینم ...

تا چشم کار مر کند هستر ،

تا چشم باز مر کنم نیستر ...

و لایح تفرار مر شود .
هر شب تا صبح که بیایر ...
وقتر نیامده مر رود ...
گلویم مثل ناخ بر سفره مر فشقه ...
روزگارم لایح است ...
با لایح حال
نسر دانم چرا به خواب نسر رود
ساعت عُمرم ...

چیز ر عو نر نشده است ...
کوچه هماغ ...
خاطرات هماغ ...
صتر کفتر و روسر رات !!
اما خودت ...

تویر نیستی که بود ...

کاش...

کفر

کوچه

در سراسر

جار خودت عوالمی شدند ...

باران بارید ...

تنم بورتو مر داد ...

ضاک بورتو به خود گرفت ...

تو آهسته از کنارم عبور کردی ...

من به دنبال تو دیدم .

آخریغ نگاه را به من انداختی

و

رفترو تو را گم کردم ...

کنار صوفی نشستم ...

شب و

هوای شرجی تابستان ...

تو دوست داشتی

ماهر هار صوفی را ...

یار تو افتادم

و

نیامدنت ...

و باز به صوفی فرستگ خیره ...

میدانم که ...

ماهر بدوخ آکب ماهر نیست.

همچون صبح بر تو ...

وقت چشمان تیره است ...

آبر مرشوند ...

خودت چشم دیدن خودت را ندارد ...

مرشکنر ...

میبار ...

و حالا ...

برای نیکت خال فرقر نمر کند ...

با تو باشم

و

یا

.....

یاد تو همیون

مهر خاموش بر لبم است ...

دیگر

برابر آمدنت لب باز نمر کنم ...

صیف شعر که پارتورا

به خود باز کند ...

بسر که بد بدرقه اس ...

به پرستور جانم پرواز آموختم ...

هر بار پرواز نکرده ...
سقوط را تجربه کرد ...
فقط طعم سقوط را چشید ...

و

هنوز هم
هنوز هم
مریخ ندارد ...
پرواز مریخ کند

و ...

ضربان سقوط هماره مداوم ندارد ...

گفتند آمد ...

گمناخ بر دم تو را مریخ گویند ...

باز اشتباه کردم .
لاگر برگردم به کودکی ...
تو هم باز مرگردد
به کوه ریوگر ...
یادت هست؟؟
روز که رفتی ...
پشت سرت باران بارید
لذ چشمانم
تا زود بیایم ...
ولر هرگز ...

دل تنگ تو شده ...

تو را بهانه کرد ...

مع مردانم و لرد دل نمر دانند ...

که همیشه ،

چار ما

سگرمه هایک به هم مر رسند ...

هر شب کفشهایک را در خواب مر بینم ...

کفش بهتر از دندان سواک زده است ...

عذابم مر دهد ...

زجر کتر مر کند مرا ...

صدار کفشهایک در خوابم

مرگویم به تو ...

تو که تیغ به بیگانه فرسود ...

مرا سوزاندر ...

بگذریم ...

اسم کوچکم را بر سنگ قبرم ...

بزرگ بنویس.

یادم مرآید ...

نیمه هار شب ...

مع و تو ،
روزی کمتر خالر ...
زیر درخت تنها .
لب باز کرد

و

گفت ...
از عشق

و

ماندخ و ...
ماندخ .
بانت گفتند :

که همیشه ...

همیشه ،

مر مانر و ...

مر مانر .

خو استر تا مع بقویم ...

ماندخ را ...

سکوت کردم ...

مر دانستم و ...

مر دانستم .

بازر لبانت دروغیست ...

سالها مر گذرد ...

وامشب ...

مع و درخت و نیمکت

با هم هستیم ...

گویر آتیا از ماندخ با مع گفتند

و ...

تو فقط لب زدر ...

آه ...

مرضواهم بازگردم به هفده سالگره ...

به ساعت‌ها طولانی ...

به ضنده‌ها بر سر وقفه ...

به شب‌ها آرامش ...

به خط‌خطی کردن دفتر ...

به صرف‌ها خوشبو ...

به طعم خوشبو در

کوچه‌ها گستر ...

به قرارها شیرین و ...

دیر رسیدن همیشه ...

پرندہ رکوچک مع ...
چرا بلند پرواز مر کنر ...
قدر آرام باش ...
بیخ گوش نشین رام را ...
مگر نمر بینر بالا سر ماخ ...
سقف را !!!

درست است ...

ستاره بود ...

ولر ستاره سردریا بودم...

و هرگز...

نور نداشتی...

در کودکی...

با دست خیس رو رفتی سیاه

نقاشی من کردم...

بزرگ شدم...

صفحه سیاه ساعت...

نقاشی بهم شد...

به دنبال کسر بودم که

نبرد انستیتو...

ولر امروز مردانیت و...

مردانم ...

که بیخ مانده و رفته،

مانده اس...

پسر

وقت رفته کفتر سیاهت را نیوش،

مرد ترسم ...

بر هیچ تقویم

فرو ریزد باز رویم ...

کاسه رآب در دستم ...

ضمیره به بازر یغ با آّب ...

بیچاره یغ ...

نمر دلاند که بازر آّب با لو ،

بهانه لایست ...

بر لار آّب کردنتر ...

جمعه ر خوبتر نبود ...

تنها در ضیاباخ ...

قدم میزدم و به دنبال بهانه لار

بر لار شکستخ و باریدنخ ...

و زنر که لار کنارم عبور کرد ...

با نگاه لطیف ...

تورا به یادم آورد ...

چقدر کم بودنت ،

زیاد بود ...

چقدر نبودت

چقدر ...

و ...

شب شده بود ...

و باز هم ،

به اندازه رکابوسر

فرصت خواب داشتتم ...

کلافه ام از روشنایی چراغ ...

خاموشی کنج ...

تا چشم عادت به تاریک کنده ...

به ندیدم ...

به ندیدم چار خالِ تو ...

نشیده بگیر ...

صدای مهر نیست ...

صدای شکستِ مع ...

نشیده بگیر ...

فریادهای غم را ...

دلگیر بودنم را ...

نشیده بگیر ...

هنر پرواز

با بال شکسته را ...

باران شرفعیج بود ...

وقتر ...

کودکر با کفتر هار باره و

چتر که نداشت ،

زیر سایه بانر ...

به یاد سرفه هار خشک مادرش

خیر مرشد ...

و کمر بعد ...

باران در خیابانر که سایبان نداشت ...

نگرگ شد ...

شبهات زیادتک به ترانه ...

و شیرینر بصدت ...

بر آغوش می‌دهد مرا ...
که با لجه رتو بفرم ...

آرام باش ...
مداد نوک تیز زود مرشکند ...

رفیق ...

لایح مردم با تو نیستند ...
مراقب بوسه هاشخ باش ...
که در دهان رتیل مره برورانند ...

دوق مرگ

دست دست عقربه هام

نمر گذرند ...

مرا به پایخ نمر رسانند ...

نمر دلانند دردِ مرا ...

بر خیالِ اجباز نیستند ...

چه هر اسر ...

و قتر نگاهت

بر چشمانم سنگینر مر کرد ...

و ایخ قدر پتک لازم نیست ...

بصیبه ام طاقت ایخ همه رانند لرد ...

مع هیچ ...

به فکر دستاخ کوچکت باش ...

شیشه شکست ...

خودکارم را کنار من گذارم ...

دستم را به شیشه میبرم ...

نوشته را از ادامه می‌دهم ...

بر سر نوشت ایچ کاغذ

خون می‌چکد ...

در ساحل ...

من از راه می‌روم ...

لباست بوردود مر دهد ...
آتش بریا کرده ابر ...
دست به سینه نگاهم مر کنر ...
به زبانه هار آتش مر نقر ...
که خاموش مر شود ،
با لشک هار ما ...

و ریگر هیچ ...
مریم نیست بر ایم ...
نبودنت به چار بودنت ...
و قتر که مر بینم ...
دو سایه در هم ...
بر دیوار اتاقم آویزناخ است ...
سایه ها کافر ...

تو نیا و نباش...

بودنت...

سایه ات راهم ضراب مرکنده...

روز را آسماخ راه به زمیخ مر رسانم...

سقوطی رویه پروانم...

شاید...

دریا را در خود غرق کنم...

یا...

با تنم آتش را بسوزانم...

زجر کسش کنم...

و تو ...

با بست رو برویم ...

بیخ ...

آفرین قاب عکس را

آسوده به خیابان بر سر ...

دیگر صتر فوت هم نمر کنم ...

بر خاکستر ...

هر خاکستر ...

مجازات با باد ...

عاشق نیستم ...

شکست عشق ندم دارم ...

فقط باران دارم ...

غریبه دارم ...

گوشه سردنجر دارم و

عاشق نیستم ...

عاشق یک هرزه ...

جنین تنهاییم ...

زمانی رشد کرد ...

که پیش روی گم کردم ...

دست و پایم را ...

و هنوز ...

تنها در کوزه ها

به دنبال دست و پا رگم شده ام ...!!

تو را هرزه خطاب کردم ...

غمگین شدم ...

به چشمان سیاهِ صبحِ روزگارم

بر صورتِ صرفم ...

امروز در خیابان

چشمانم با ناشناس دیدنت ...

چشمانت را بر چشمانم پهن کردی ...

همان چشمان سیاهت ...

درست گفته بودم ...

تو هرزه بودی ...

مرگ هم از تنخ سردم مر ترسد ...
تو که جار خود داشتی ...
تو آتش بودی و من یخ ...
سازگار نیستند ...
دور یساخته زیباست ...
نزدیکتر خاموشی و آب شدی است ...

کسر فریاد میزند در ذهن ...
بسکون سکوت ...
فریاد بنیخ ...
آرام شو ...

بر خبر است از نعره هار سکوتم ...

که جهان را پر کرد ...

آرام در جوابش می گویم:

بلند است نعره سکوت.

آفتاب که دیگر چه می خواهد ...

ایستاده نورشید از جانم ...

که هر روز قبل از غروب می ...

طلوع می کند ...

اصلاً روشنتر کجا از زندگی می است؟! ...

بگذارد تاریک باشد ...

ببازر نفع ...

نه شدگان را ناراحت نفع ...

بگذارد دلدار بر بدهند به خود...

که تاریک بود و

کسر عمداً از رویشناخ

عبور نکرد ...

مع از نگاهِ سردت امشب

در

آخریخ دیدار دو شبگرد

تراژدی در کوچه سرد

آخریخ معاشقه با اشک

آخریخ تجربه ...

طعم تلخ بوسه ...

فرسیدم ...

عشق هیچ است و تاریخ انقضاً ندارد...

اشک یک مرد...

خنده هار هزار مرد را می پوشاند...

آغ که چه در دست...

و قتر بینر...

خنده هار آغ هزار آغ هم...

برابر پنجاه اشک متولد می شود...

زندگی شبانه ام...

تو را به خنده واداشت...

مرا دیوانه خواند...

خسته بودم از حرف هار

بیچ در بیچ و سیاهم

گناهر نداشتی...

تو به عروسک های مرا رسیدی

و

دست هایم به دست های ترا رسید هرگز...

کاش زودتر عروسک های ترا کنار

و به آدم های مرا رسیدی...

کمر دور شده ای...

آنگ که مقدر اتفاق برایت...

تنگ مر شود...

و قتر انبار غصه ای...

و امروز بر ایتم...

دنیا تنگ شد ...
خردم مرا کند آفر ...

نسر دانم ...
آخ شمع دانر مرا شکست ...
یا آخ شمع دانر شکست لب صوفی ...
هر چه بود ...
دیگر ادامه زندگی را بر ایم
دشوارتر کرد ...

قرار خاموشی داشتیم ...
دست های ما کنار هم ...

زدم ...

نزد ...

نه نزد ...!!

تو هم مرا خاموش کردی ...

و آخریخ بد قولی تو ...

ایخ هم آخریخ آرام بغیر ...

نفر شمارشمر کند غم هایم را ...

نفر هم کم آورد از غم شمارهایم ...

بس که وجودم با غم زلاده شدست ..

دیروز ...

وقتی بچه بودم

بزرگتر آرزویم بود ...

امروز ...

وقت بزرگ هستم ...

خاموش آرزویم است ...

باز هم یک روز تکرار ...

باز هم خنده لب و گریه دل ...

لب که باز نمیکنم ...

ترس از گفتم است دلم ...

باز هم است را بگویم و

بگویند هنوز هم ...

یادم آمد و تو باز هم نیامدی ...

یادم که مرآید اشقیایت را ...

دلَم پاییز مر شود ...

برگ ها ر عمرم

در زیر بار عابریخ خرد مر شود ...

لذت بفتراست برار عابریخ ...

قدم بر رور برگ ها ر پاییز ...

سالمات تو را بفسیده ام ...

برایست آرزو ر بهتریخ ها کردم ...

چیز ر که نگفته بودم و

دلگیری کرده بود ...

نمر دانستر ...

در دل برایست آرزو مر کردم ...

صوق داشتىر...

تو كه دل ضوانىر نىر دانستىر...

خاطراتىم را به گذشته گره زدم ...

شاید بتوانم زندگىر كنم ...

حال نىر دانم چرا

نىر توانم زندگىر كنم ...

شاید خودم را هم گره زده باشم ...

با هماغه خاطرات به گذشته ...

روىار مىر ...

زندگىر در شب چشم هار سياهت ...

و مقدر صفت میشود برایت زندگیگر...

و قتر سیاهر دنیایت...

لاز چشمخ عشقت باشد...

و قتر موهایت را باز مرکنر...

گم مر شوم انقار...

بدنم را خط فطر مرکنند...

موها سیاه بلندت...

و

و مقدر آراجم در خط فطرها...

آفغ که مقدر صفت است...

غربت در شهر لعنتی خودت...

که زادگاه من نامندش...
و چقدر خالیست...
وجودِ خالِ رام در غربت...

چقدر تنهایی مرشور...
و قتر خودت را گم می کنی...
چقدر تنهایی را دوست داری!!

در ته فنجان قهوه...
در خطِ فطر هار قهوه...
دیدمت انگار...
خودم را گول می زنم...
که تو

بودنت هم هیچ ...
چالا که گمانر بیتر نیستر ...
در ته فنجاخ

نبودر

به قدر قهوه ر تلغ مع هم ...
که مرا بسر تلغ مر کردر ...
عکس قهوه لام ...
که صتر با تلغ بودنر ...
شیرینم مر کرد ...
صتر نام شیرینک هم تلغ بود ...
که بسر تلغ گسر بودر ...

آغ که چه شیبست ...

غرق در خاطر اتم ...

هر ا باز آمد ...

هر ا ...

تازه فراموشی را یافته ام ...

ولر ...

بر انصاف ...

بگذر آرام باشم ...

و ا که پایت به ذهنم باز شد ...

بر یا گشا ...

به جان خودم میفتم ...

تفدیتر مرکنم ذهنم را ...

به دنبال

آخریخ خوشتر ...

و تنها به یک چیز مر رسم ...

امیدم که ندارم ...

صدای نگرگ ...

وقتر

خود را به شیشه ر اتاق مر کوبه

مر ا یاد زندگی ام انداخت ...

وقتر فریاد زدم در سکوت ...

پنجره ر اتاق را گشودم ...

نگرگ را به اتاق راه دادم ...

وقت همه را پنجره ها ...
به رو بر باران بسته شد ...

گاهر به حقایق مر اندیشم ...
بدیغ به حقایق ...

وقت حقیقت ایغ است ...
که زنده ام

و

زندگمر کنم ...

جان به بیم رساند ...
صتر ...

چشم دیدن

لایح حالِ عازم سفرم را هم ندانم

میفواهر...

جانم را از بیمِ بئرس...

نبردانر...

زندگراوم...

شبه زندگیست...

ارزشرماندخ هم ندانم...

عاشقرا ازانرا تو...

ضیاباخ...

مع...

بارانخ ...

غروبِ سرد ...

به استخوانم رسید ...

سرمار غروبم ...

کاش هیچ نبودم ..

در دنیا بر که هیچتر آرزوست ...

باز هم به فریادم بر سر ...

شکسته رخ ...

نامت را اشک نهادم ...

تا همیشه در چشمانم باشم ...

چه جبرانیست ...

جبران اضطراب ...

غریب ...

تنهایی ...

بیخود نیست ...

نالامید ...

حالا که ...

ریشه هایم را زیر خاک کردند ...

باید به سبک درختان تمام شوم ...

پایان زرد ...

در فصل سبز ...

و سهم تو ...

تبت یادگار ...

بر تن فرسوده ام ...

دنیایِ بر انصافِ نیست ...

بر انصافِ دنیایِ نیست ...

آفغ که وِقدر ...

عروسکِ هارِ شهرِ تاخ ...

شبیهِ انسانند ...

فقطِ شبیهِ ...

زندگِ رامِ زندگِ نیست ...

شبیهِ زندگِ نیست ...

جالا که صترِ نمرِ دانم ...

نقشِ در آفغِ نیست !!!

و دیگر توان برادر
زندگی برداهم نیست...

و هر روز سنگین تر است...

کوله ام...

وقت غصه هایم را درونش جا میدهم...

و با خودم می کشانم...

هر روز سنگین تر و...

هر روز...

ضمیده تر می شوم...

تا شکستخ راهر نبانده...

به آینده که می اندیشم...

گذشته را مر بینم ...
نمردانم چیست آفر ...
گذشته و آینده ام ...

روزها را پیک مر زنم ...
بر لذت ...
کام مر گیرم ...
چه لذت ...
وقت را پاکت روزهایم خالی ...
و ...
زیر سیگار روزهایم پر ...

و تو را نقطه بر آغاز مر بینم ...
تویر که در پایانم دیدم ...

آرام تکیه مر دهم ...
به خاک ...
شاید آرام شوم ...
شاید زندگرت کنم ...
اسم مرگ و رسمت زندگیت ...

وقتت هیچ چیز ندارد بر بگویر ...
وقتت تکرار مر شور ...
وقتت چشم نیست ...
وقتت گوش نیست ...

و قلبی که نیست ...

برابر ...

دین ، شنیدن ...

تپیدن ...

باید

تکرار نشود ...

حالا که نیست ...

و نبود عادت ...

نباشد که دیگر هیچ هست ...

که هستم هیچ است ...

حالا نباشد از زندگی ...

چشمانم به چشمانت روخته شد ...
که دیگر هیچ برابر دین نبود ...

و

مع ...

به جستجوی خودم ...
در شلوغی چشمانت ...

چه دنیا بیست ...

دنیا بر که ...

آدمک ها زندگی مرا کنند ...

رودها تشنه اند ...

بهار زرد ...

درخت ها در جستجوی سایه ...

عشق سیاه ...

و ...

سیاهر عشق ...

و اینک بیخ

دنیایت هیچ است ...

انساخت ...

صلا هر توجیه مرکنم ...

برگ هار تقویم را ...

برادر کنده ...

ولر افسوس ...

که هر چه برگ تقویم

مرکنم ...
به تو نمر رسم ...

چشمانم باز باز است ...
صتر در خواب هار احتمالر ...
لذ هر اسیر آمدنت ...
و ندیدنت ...
جالا بیاتتا به اجبار ...
چشم نبندم لذ همه ...

و غم ها هستند که ایخ روزها ...

با مع مر گریند ...

مر خوانند ...

حرف مر زنند ...

و

بر تفت یک نفره ام ...

با مع

مر خوانند ...

پلک هایم سنگین است ...

ضواب آلود نیست و ...

فقط ...

چار نگاهت

بر چشمانم سنگینتر مر کند ...

لا مرنهائس ...

جالا كه ميفواهند بيرون بكشند ...

كالبد جان فرودنهام را

از خالر بودخ هار پر ...

چشمانم را مرن بندم ...

و روزهايم را ...

در پير شب چشمانم مرن بينم ...

جالا ديگر ...

عشق بالا مياورم ...

بسره لارز شرنه لارد ...

هضم شود ...

و جالامع ...

در انزوای اتاق تاریک ...

خاموش ...

و پرتو نور در تیرگرها ...

مرر قصانه ...

دود سرگردانخ سیگارها بر مدامم را ...

دیگر بر ایم ...

به ساخ عقربه هار ساعت ...

نسر دانم چرا باید ...

مهم بدانست ...!!

چیز که میدانم ...
دیگر زماخ بر ایم بر معنیست ...
و جالبه تهرک بر معنیست بر سر ...

قدر سرد میسوم ...
وقتر گرم عشقت را لیسر میکنم ...
لازدستانخ عابریخ ...
و جالا دیگر ...
یف بسته ام ...

گاه میفواهم چون ...
همه زیستن را ...

وقتِ انزوا بر روع ...
به جانِ جسم میفتد ...

دیگر به پرواز نمر اندر شدم ...
زهنم پُر است از ...
سقوط ...

تا زمانِ که تو بخواهر ...
نقشِ آسمانم را بازر کن ...

چالا که بر ارزش است ...
نویسه هام ...

خاموشی منم بر تنشخ ...

سیگارم را ...

حال دیگر اثر نیست از ...

نوشته ...

سیگار ...

مع ...

عاشقم ...

میپرستم ...

شعرهای من را که در ذهنم ...

چون کودکان ...

مرد پروزانم ...

و روز کاغذهایم ...

به دنیا مر آیند ...

و روزِ مر گشاخ ...

در دهانم ...

غسل می‌دهم شاخ ...

فراموشتر مر شود برایت ...

دنیا و اجهاناً زیبا بر هایت ...

و قتر زمستاخ و لرد مر شود ...

از سوراخ کفشت ...

حال ...

دنیا و اجهاناً زیبا بر هایت ...

لایق نه شدخ زیر کفتر هایت هستند ...

شب‌های غم بار برایم ...
شب‌های که ختم مر شوند ...
به صبح ...
به انتظارِ شبِ بر غم ...
بیدارِ مر مانم ...
شیر که صبح‌ها را نبیند
چشمانم ...

نگاهِ مر کنم آدم‌ها را ...
تنها چیز که دل‌زند ...
سایه است ...
کاش می‌شد ...

آدمر پیداکنم ...
برای سایه رجا مانده
در اتاق تاریکم ...

اصلاً چه چیز زیباتر از اینج ...
که کسر منتظرت نیست ...
که کسر تو را نشناسد ...
که کسر دنیایت نباشد ...
که کسر تو را نبیند ...
تو را نخواند ...
که ...
و آنچه همه کسک باشد ...

وقتِ جارِ خواب ...

تنهایِ مر بینم ...

ترجیعِ میدهم ...

نخوابم ...

و در بیداری ام ...

لنزوا بینم ...

جالا که دیگر آنقدر پُرس ...

لنز تضر ...

که دیگر میخوابم بالا بیاورم ...

تمامِ زندگی را

بر روی دیوارها اطرافت ...

تا لا اقل فروریزند

از غم درونت ...

حالا جان میگیر ...

خروشتر میگیر ...

بر سر دیوارها دورت ...

باید بدانم ...

دیوار هم فرو ریزد ...

تو و هزار بیهودگیست مرا مانم ...

جلوس چشمناخ ایغ مردم مغرور ...

که سرزنشت کنند ...

که سخط کنند افقارت را ...

حال مر خواهم ...

سفر هم باشد ...

برابر کسبش تجاوز به ذهنم ...

تو دیگر کمتر نیست ...
که برایش جان دهم ...
تویر که حتر ...
در جان دادنت هم ...
اسم مرا وسط مرکش ...

تنها شبیست که آرامم ...
تنها شبیست که خوابم ...
تنها شبیست که
نیست اثر از درد ...

تنها شبیست که مر شنونده ...

دردِ دل هایم را ...

موریانه ها و جانورانِ زیرِ خاک ...

و تنها شبیست که ...

باورت شد ...

مرگم را ...

صهره ام را ببینم ...

در آینه ر قدیمِ غبار گرفته ...

دیگر خودم را هم نمی‌شناسم ...

به جانِ آینه مر افتم ...

غبارِ شُر را مر گِرم ...
شاید اثر را از مع بینم ...
ایح بار مر بینم ...
جوانر در آینه ...
که خود نماید مر کند ...
غبارِ پیر بر چهره اثر ...

دیگر به دیوار هار اتاقم ...
دلتنگر آویزای مر کنم ...
و با دلتنگر ها ...
رها مر شوم از سقف ...
چه جشن باشکوهتر ...
بر اتر تنها جشن زندگی ...

سایه است آماره ام ...

شیر بارانر ...

مع ...

صدانر خالر ...

تختر دو نفره ...

در

آفریح اتاق مسافر خانه ...

و مع ...

به دلمر کشم ...

هجوم سرد تنهایر را ...

هجرت مرکنم ...

با خاطر اتر تلغ ...

از تو ...

ومع ...

صون دیگران نمر ستایت ...

رد مر شوم از هر چه هست ...

ار شهر لعنت رام ...

مر نویسم در شب بارانر ...

به یاد پرسه هامان ...

زیر بارانِ لردِ بیستتر ...
گویر بارانِ آسج شب هم ...
کوتاه عمر بود ...
همانند ...
...ع

حالا دیگر دم هم قهر است ...
بسر زهر کنشده افتخارم ...
در سلولِ سیاهِ مذهب ...
دیگر تنها ...
دفعور التیامِ دردهام است ...
مردانم دم قهر است ...

تو گاه مر شور تعبیر بر ایم ...

تعبیر خواب هار ندریده ...

اصلاً

ندرخ خواب هار بر خوابر ...

حالا منم و شبیر که ...

دست رور سرم میکشد

برار خواب کردخ و

دردخ خواب احتمالر ...

و ...

بودخ تعبیر بر ایشر ...

دیوارها را میسکنم ...
آزاد را نفر می کشم ...
افسوس ...
بوی صبار می دهد ...
آزاد ...

یادم است مر گفتی ...
قلبت با قلبم مر زنی ...

حال ...

در ته قهقهه لام ...

قلبر که نمر زند و ...

دل ؛ دلواپسِ قلبِ تو

چشم مر بندم ...

سالها پیش را میبینم ...

یادم است وقتِ رفتنت ...

هزار تکه شد ...

احساسم ...

چشم باز مر کنم

تو رو برویم ...

بازگشته ام بر
هزار تکه بر بر احساس...

آنقدر نغوا بیدم که جارِ مع ...
ساعتم ضوایب رفت ...
ترسم از این است ...
که بفوایبم ...
در ساعت آمدنت

قدم هارِ رفتنت را سردم ...
با تیک تاکِ ساعت ...

افسوس...

نمیدانم به کجا رسیده ام...
که ساعت به ضوابط رفته...

فاصله برایم فصل سرد است...

فصل سرد برابر آغاز پیوج...

آغاز پیوج از کافه ر شهر...

کافه ام در شب باران...

و امشب...

شب باران در چشمان من...

دیگر تنهاییم نگذار ...

تنهایی که مرشوم ...

در سرم غوغای بیست ...

وقت نیست ...

خودم را نمر بینم ...

و تو دلیل بر امر بودنم ...

سایه ...

لازمی دور نشو ...

دخترک ...

تفت خوابت فرمانده به مع ...

ضیانتت را ...

وقتِ جا خوش کرده بود ...

بورِ غریبه ...

بر تنک ...

درد کشیدم و قتر ...

تَه سِگار هارِ جا مانده رِ غریبه ...

خاکستر م کرد ...

و هر دو رِ ما ...

تلف مَر کردیم با هم وقتِ رِ ...

در کافه هارِ شهر ...

و حالا در دورِ سیخ ...

وقت به تلافی روزها را با هم بودنمان ...
نمر گذرد ...

لا رهگذر ...

مسموم است هوایم ...

کام تغییر ...

ریشه های ما مرشود ...

جاده را تنها بر هار میسد ...

حالا دیگر فقط قدم میزنم ...

در جاده را بر بر انتها ...

مر اندرشم به دستانت در پایان جاده ...

که تکلیف مرد دهر بر ایم ...
دستانر که ...
جار هیچ دستر در آخ خالر نماند ...
و چشم هایر که ...
نریدنر هار را دید ...
تنها دلفوشر ام ...
بر انتهایر جاده و نریدنر توسک ...

سپیدر موهایم مر گویند ...
چند سالر ...
زودتر از خودم جلو رفته اند ...

مهم نیست ...

تو که رفتی ...

هر چیز و ناچیز رفت ...

یادم است ...

موهای سیاه ...

قربانم آینه رسید شد ...

و حالا ...

موی رسید ...

روزگار سیاه ...

ارزانی مع است ...

و گاه ...

چیدخ شیرین است ...

وقت بر حوصله بر شاهه ...

به امید افتادخ لاریگل و لایر...

امروز بارانیست ...

آسمان دگر است ...

میبارد ...

و صبح ...

هر روز دگر ...

روبرو را من نگرم ...

امیدوارم به دیدن رهگذران ...

پشت سر ...

نا لید به ندریخ ...

میینر ...

تو و رفوشر هایک جا مانده لید ...

آرزو ...

آغاز هجرت مع لست ...

میروم و تو بساخ ...

با تمام خوشرها ...

وقت که مر برم با خود ...

تمام نا خوشر هایک را ...

روز را به سُفره مر گیرم زندگِ را ...

روز را که ...

با آدمک ها زندگِ را کنم ...

آرزو ...

مع روزها را به دلار مر کشم ...

گله ام نیست ...

وقتِ روزگار نیست ...

امید نیست ...

عشوقِ نیست ...

هسترو نیستر...
تنها شبیست...
برای تمام ندیدنرها دیدنر...
آرزو...
روز لایق نادیدنرهاست...

برایم آرزو کرد...
که دانه هار برف زمستان...
غم هایم را با خود آب کنند...
نسر دانه...
زمستان برایم آفتاب بیست...

تمامِ ایخ روزها را شمارش میکنم ...

تا آمدنت ...

سایهات را منتظر است را کشیدم و ...

منتظر ...

جانم را برایت مردهم ...

روزِ شیرینِ خاکسترِ افول

سال هاست ...

تو نسیم شده زنگر ام ...

آنقدر که ماندم ...

در انتظارِ شعر سروده نشده ...

هر شب ..

دچار سرگیجه‌ها می‌شوم ...

سرگیجه‌هایم از صدای جانانه در ذهن ...

صدای قدم‌هایم بر دل ...

رد پایم که هست و ...

و صاحبم که نیست ...

شب‌هایم بوی تنهایم دارد ...

تنهایم جاده‌ای بر مسافر ...

مردانم ...

چاره ...

مسیر است برای پیوند ...

فقط پیوند ...

نه مانده ...

کودک را دوست داشتم ...

با تمام نداشتنر های من ...

و حالا کودک ...

خاطره ایست برایم ...

برای تمام نداشتنر های من ...

دود میکنم تمام بیگانگر هایم را ...

بیگانگر لب با خنده ...

و قسم با دیدن ...

زندگرا با لذت ...

و دل با عشق ...

افسوس ...

سیگارم به انتها رسید و ...

هنوز جا مانده ...

هزار بیگانگر در زندگرا ام ...

هر چه بود گذشت ...

برف ها آب شدند ...

خاطرات پرورد ...

موها رسیاه ، سپید ...

روزِ اول ...

آخر شد ...

زندگی بر باد رفت ...

و باد رفت ...

بماند ...

برای تمام زندگی ...

یا زندگی تمام شده ...

نه ...

چنگ نزدم برادر زندگر...
زندگر در زش نواختن نداشت...

بیهوده زیستن...

زماخ نیبواهد...

زماخ را به فراموشی هایم گره میزنم...

گره لاکور...

همچون زیستنم...

به زندگرت بد هقارم ...
برابر خلق تمام طلب ها از خودم ...
ادامه زندگرت ...
پیشگرت ...

نت اشتباه زندگرت ام ...
اجرت زندگرت برارنواضع مع ...
کلنجار رفت ...
صدف قدم ...
اما ندانست ...
سازش هم ناکوک بود ...

چتر را مر بدم ...
چتر که نبود ...
زیر آفتک هار آسمان ...
خواب مر شوم ...
هیچون ته سیکار در دستانم ...

تمام راه را به شوق دویدم ...
آنقدر که از نفر ایستاد ...
زندگرا م ...
افسوس ...
راهک بر پایا بود ...

ایسج اتاق ...

ایسج عکسرها ...

ایسج پاکت هار خالری سیکار ...

ایسج تفتی خواب یک نفره ر بر خواب ...

میدانند ...

که سالهاست ...

سالهاست بر روصم ...

وتخ را عذاب مردهم ...

به تلافی تمام سالها رتخ فرسودخ باتو ...

زندانی مرکنم ...

تمام پنجره هار اتاق را ...

با کام هار عمیق ...

لاز آزار در ...

آزار در شعر هار بیج در بیج ...

و گاه هیچ بر هیچ ...

هر چه بیشتر تنها شدم ...

کمتر شدم ...

و حال ...

هیچ نیستم ...

جز سایه ر تنهایر ...

کاش برادر آمدنک ...

روزها را نمر شمردم ...

و با قلم

چوب خطِ روزها را نبودنت را نمر زدم ...

بر پیکرِ اتاق

که امروز ...

من باشم و ...

معشوقی که نیست و ...

اتاقِ سیاه ...

در یک لحظه ...

خوشرها را نمر کردم ...

تلفی کودک و بزرگ ...

تا نسیم شد ...

لفظه لار که افول کرد ...

جسم بر روحم ...

گاه کلیشه مر شود بودخ ...

عشق ...

خوشتر ...

ومع ...

زنده ام ... بر کلیشه

پدر بزرگ ...

تنها تو حالِ مرا می‌فهمی...

و قتر...

دلِم برِ او عشقِ ساده تنگ می‌شود...

که ایخ مردم...

حالم را...

دیوانگر می‌دانند...

نبودنت که عادت است...

جایِت را پر کرده اند دیگر...

نبودنِ هار و افرت...

که دیگر...

جمعِ اتفاق را کم آورده اند...

شبِ بارانر...

ضمیر مر کند خاطره هار تلغم را ...

باران مر شوید ...

لغظه به لغظه ر عمرم را ...

عمر که پایان مر یابد ...

با پایان باران ...

مر توانر بفند ...

به تمام صرفیا ر پووم ...

یقین دارم ...

مر ر سربه تمام صرف هایم ...

وقتر نمر ر سربه عشوق ...

کاشیر مر گستم ...

نه برادر ديدنت پشت سرم ...
برادر آغاز نقره رخ روز اول ...
روز اول که ...
جنين تنه‌هايم شکل گرفت ...
و خاکستر شدم به ساخ سيقار در دست ...

بور تنه‌هايم مر دهند ...

دستانم ...

وقتم ...

شيشه را آينه مر شکنند ...

لاز نواز شرح ...

لايخ روزها ...

نه زنده ام ...

نه میمیرم ...

تنها ...

سایه از لایز هیچ شده ام ...

مع مانده ام و ...

دست که چار دستر در آغخ خالیست ...

مردانم ...

تنها دست خودم ...

چار خالی را پر می کنند ...

سراغت را می گیرم در کوچه ها ...

برابر یافتنت ...

ارمغ ...

گم کردم در هیاهو و شهر ...

دخترک ...

فستق ام از تو و تمامِ بودنِ هایت ...

به ساخ در دختر از میوه رکال ...

در یایر از بچ ز لار ...

یا خورشید را از تکه لبر سو لگرد ...

مردانر ...

گاه زباخ به لاراده رضویتر میهر خد ...

نه دل ...

دلر که خالیست ...

لذت تو ...

نه میتوانم تکه لبر از آغش باشم ...

نه تکه تکه لبر کنم ...

که آنقدر خالی از توست ...

که خاطرات کوتاه تلفت را هم بالا میآورد ...

حالاکه هضم نمیشود در ذهنم ...

بالا میآوردت ...

تکه رنجورِ دل ...

به راحتتر نفس تازه میکنم ...

کاش میسر از اینها ...

به گذشته سیر از شریف ستادم ...

تکه سیر از شدل را ...

نه دل ...

نه چشم ...

در انتظار نبودند ...

چشمانر که در انتظار نبودند بود ...

و دلر که نگه از راز آخ هم ...

سهم نبود ...

سهم تو ...

چشم پوشر مع از نگاهت ...

و دل بستخ ...

به راه عشقت ...

آزادم ...

وقتر بسته است به رویک ...

دل ...

چشم ...

...

ایسغ غریبه ها هستند ...

که رد پایشان مانده است ...

بر دلت ...

پار آلودنم نیست شد ...

لنز شوغری قلبت ...

بهتر ...

وقت پایش نیست ...

رد پایش تلف هم نیست ...

چترت را باز کن آسمان ...
جالا نوبت من است ...
ببارم ...

روز که دستانت را گرفتم ...
در کوه رخسارِ شلوغ ...
دستانم صبر کردند ...
دنیا را گرفته اند ...
افسوس ...

دروغ بود صبرِ دستان ...
جالا ...

دنیا را می‌سپارم ...
به دستایِ عابران ...

دیگر صتر در فقرت هم نسر آید ...

فقرم ...

ایغ بار آغاز کخ ...

بر مع ...

وقتر کلیسه شه تصویرم ...

بر لار چشمانت ...

رو برویم هستر ...

چوخ سالهار قبل ...

سالهار لبضند و انتظار ...

تصویر چشمانت ...

پیر مرد در فرسوده را نقّص مر کند ...
نه جوانی سالها لبغند و انتظار ...

اینقدر کلنجار نرو ...

چشمانم عادت کرده اند ...

به دیدن غریبه ها ...

به جار صاحبش ...

کنارت ...

کلنجار نرو ...

مر توانم نبینم ...

هر چه نارد نیست ...

هشمانت خیره بود ...

به زندگرم ...

به تنهایم ...

افسوس...

تاب نیاورد ایغ کوه خاک شده را ...

بسته شد و ...

زندگرم را خاموش کرد ...

برق نگاهت ...

تا ابد مر مانم ...

آنقدر که حتم ...

فروریزند دیوارها را سیاهِ لاج ...

مردانم ...

دیوار هم نباشد ...

زندانیام ...

در غرورم ...

سال هاست تسلیم کرده ام ...

جوآنر ام را ...

برابر لافول ...

سالها گذشت ...

افسوس ...

جوآنر ام معوشد ...

به ساخِ دود سبگارم ...

و هنوز ...

در حسرتِ روزِ آخر ...

دوستکِ دلم ...

مردانم تنها تو مرا فهم ...

لذت با هم بودنماخ را ...

بعد از هزاران بر قرار ...

قرارم دادر و ...

ببانت بر لبانم ...

جا خوشتر کردند ...

سیگارِ روزِ بیم ...

در زندگِ گرام ...

نه عشقیست ...

نه عاشق ...

نه معشوق ...

تنها ...

صفورِ تمامِ نبودنِ هاست ...

به آینه که مرنگرم ...

تصویر کلنجار مررود ...

زیر و رو مرکنند خودشرا ...

بر فایدهست ...

تصویر ...

جوانر پیر را نشاخ میدهد ...

و هیچ ...

آینه نرسید ...

چند ساله ام ...!!

ایسج ابد در شعر نافزم ...

میگوید هر از گاه ...

گذر میکند ...

خاطرات از خاطر ش ...

ابد ...

میگوید بعد از بعد شرح ...

خاطر برابر خاطر نماند ...

تمام هیچ را ...

خلاصه میکنم در یک واژه ...

مع...
...

خلالر میشود...

خلاصه هیچ در مع...

سر اسر درد میشود و مینشینم...

بر قلبم...

تا تمام شود ایخ مرد...

که بودند...

به ساخ نبودن است...

در زندگ...

در هیچ...

گاه مر توانم شعر بر بگویم ...

برابر خویش ...

تا یک واژه مر سرایم ...

میبرم ...

جال ...

شعر را میخوانم و ...

میبرم ...

خاطرات ...

خواندم ...

نقاشی ...

میبرند ...

و مع ...

سایه است مینگارم ...

زندگرا م را

در کف دست ایس کاغذ ...

به امید که ...

بمیراند مرا ...

میمیرم ...

وقت در آغوشم ...

نه لذت !!!

لذت فکر جا شدنت ...

در آغوش دیگر ...

هر شب ...

تا خواب میفواهد ...

خودش را جا کند در چشمانم ...

به سراغم می آید ...

و در سرم می نشیند ...

شاید تنها تو میمانی برایم ...

سردرها را مگر شبانه ...

ای شب ها ...

زیر و رو میکنم ایخ اتفاق را ...

به دنبال جایر برادر مردخ ...

جایر ندارد دیگر ...

بسره پر کرده جسمش را ...

تنهایر ...

ایخ پنجره را هر شب میگشایم ...

مینگرم بیرون را ...

هر شب ...

افسوس ...

تنها ...

مرد میبینم ...

که ناخ شبش را ...

لذتِ مانده سرنخِ همسایه میابد ...

پنجره را میبندم تا لبد ...

نسر دانم ...

شاید از مور سپیدم ...

یادت نیامد مرا ...

یا شاید ...

یادت آمد ...

خودت نخواستی که بیایم ...

ایبغِ مردِ پارکیست ...

که یار جبار آخ میگذارم !!!

فقط میدانم ...

پایر بر لاسر فتح نداشته ...

بسر که مستد است ...

رد پایستر ...

نه عشق میفواهم ...

نه زندگر ...

نه خوشبخت ...

ندارم ...

تمام خواستنیایم را ...

وقتر ایخ ساعت میفندد به عمرم ...

میفولاهم در خود شربیرم ...

تا ...

یک ساعت را خواب کنم ...

اصلاً به خواب بفرستم ...

خودم را ... ساعت را ...

افسوس ...

ساعت خوشقول و مع ...

هنوز بیدار ...

تمام شرم را برآرتو ...

ردیف میکنم امشب ...

ردیف نام توست ...

قافیه اش ...

مع ...

ایخ تمام را آغاز میکنم ...

با یک واژه ...

واژه ر تمام شده رمع ...

نه تمام است و نه هست ...

تنها ...

تا تمام مانده ایست ...

لزت مانده هار یک تمام ...

و به دنبال تمام تباه ...

ایخ شب تابستانر ...

آشناسـت بر ایـم ...

نمیدانم ...

شبیه کدام سالِ زنگیست ...

که آنقدر ...

روزمره است ...

زیستیم ...

گویر ...

یک شب است و در تکرار ...

همیشه ...

وقتِ میامد ...

که جریمه هایم را انجام میدادم ...

و نیمه کاره مرماند ...

به هوار تو ...

و تنبیه فردای تو ...

شیرین بود از خاطره رسوخ کنارت ...

و حالا ...

سالها گذشته و آمد ...

باز هم میخِ جریمه هایم ...

جریمه رایج بارم ...

زندگیست ...

به ساخ سنت دیرینه ماخ ...

جریمه را نیمه تمام میگذارم و ...

بمانه از برار تمام شدنم ...

بر ترس از تنبیه فردایم ...

امیدوار بودم ...

به عشق ...

امیدوار بودم ...

به زندگی و زندگان ...

امیدوار بودم ...

به هسته لام ...

افسوس ...

دیگر تنها امیدوارم ...

به نا امیدر امیدوارر هارته نشینم ...

من هیچ چیز ندیدم ...

لذت نیمی را باز پنجره را اتاق سیاهم ...

هنز دستانر که بر ایمن تکاخ میداد ...

مرگ ...

در شب بارانر ...

شب بارانر ...

که خودم را درونش رهو کردم ...

با بارانر سیاه بلند ...

همچون روزگرم ...

و سیگار را که میسوزد بر لب ...

همچون عمرم ...

هر ...!!

تنها که باشم ...

بارانر نمیسوزد ...

غرقش مرا کند ...

در خاطرات
یک سال پیش زلفه از یاد...

هر شب ...

تو خودم فرو میریزم و ...

بیروخ ...

حتر آب از آب تکون نیفوره ...

باید عادت کرد دیگر ...

به عادت هر شبم ...

پیرامونم را مینگرم ...

ساعتها خیره مر مانم ...

در تمام گذرِ ساعتها ...

چند کلاغِ بی‌تر نمی‌بینم ...

ندیدم ...

گواهیست ...

بر مترسکِ بودنم ...

دلم ...

جاده‌ای بر انتهای می‌طلبید ...

به نامِ مرگ ...

که درونش ...

صاحبش را تا آخر ببرد و ...

دیگر برنگرداند ...

بسرکه تنها ماند ...

هر شب ...

تسریع مرگ میکنم ...

بر صحنه راجتاح تاریخم ...

و هر روز ...

انتظار ...

بر ارض ابراهیم ...

از لابلای لفظ هایک ...

لفظ ابر ...

زندگراست قدم ...

افسوس...

در تک تک لحظات ...

زندگی جدید تجربه میکنند ...

و مع ...

خاطره رفته آمد در زندگی است ...

حالا مع ...

بخشن میکنند و آسماخ گریه ...

دیگر ...

مهم نیست خیر شدنم ...

زیر اشک ...

تنها راه مرا افتد ...

با چتر که ندارم ...

میتوانم چشم ببندم ...

چشم میبندم و ...

هرزگر هایت ...

مر روند تا پنجاه شوند ...

چشم که باز میکنم ...

خودت هم پنهانر ...

مر توانم نشناسم خنده هایت را ...

وقتت رو برویم ...

برایتر میزند رو من ...

...

کاش بتوانم فراموش کنم...

شب های یاس را...

تو راست می گوئی...

مرا چه به اینکه کنار باشم هر دم...

صبح...

کنار عشق...

کلیسه از تریخ بودی...

صدای شکسته قلبم...

از کوچه پسر کوچه های شهر...

شنیده میسود...

جان میکنم...

تا نسنوم...

نمر شنوم...

چشم که باز میکنم...

میبینم...

در کویچه ها...

۱۳۹۰/۰۶/۱۴

مرا هیچ خواندم...

دگر بار...

تنهایم را به من هدیه داد...

مردانم...

بعد از این همه سال...

باید...

با هدیه است زندگی کنم...

چالا که رفتی...

آسمان آبیست...

دست من پر نور...

ایستاق هم خوشحال...

...

اصلاً چه فرقی دارد...

وقت اهل هوا باش...

زمین را ترجیح میدهم...

ایخ اتاقِ تاریخ...

ایخ چشمه‌های خیر...

دلروند لای دست‌های بر قرارم است...

قرارم ندارد...

چشمانت...

با آنکه بر قرارم بودم...

کاش ایخ روزها...

جایساخت با شب عوالمیر شد...

خاطراتت را ...

مجاناً مرا کند خاطرم ...

کاش...

آمدنت ...

وایزه سر رفتن به دنبال نداشت ...

که جالامع باشم و ...

هزار دلواپسرو ...

تویر که نیستی ...

موهار سیاهت ...

همیشه یادم هست ...

چرا که ...

زندگانم را بر آغ داشتی ...

که هم رنگ موهایت شود ...

راه مرا افتم زیر باران ...

با چتر که ندارم ...
که هر اسم نباشد ...
و چتر چتر ببندم ...
رفته باشم ...

نه مع آدم ...
نه تو یاقوت هوا شرح ...
نفر کشید را به خاطر است گره میزنم امشب ...
که هوا را هوا بودند ...
کشت مرا ...

چیز ر شبیه دروغ ...

زندگراام را کشاند تا جنوخ ...

مجنونم و ...

آلت سفره ر عابریخ ...

کاشر میشد فرماند ...

به آدمک ها ...

دنیا یساخت مرا بالا آورد و هضم نکرد ...

صورتتم را در دستانم میگیرم ...

نه...!!

دیگر دیدنت لایضا نمر کند ...

ایغ دل بر صاحب مانده را ...

برابر ندیدنت ...

چسبانم پشت دستانم ...

قایم مر شوند ...

دستانر که ...

گرمار عشق بود برایت ...

جالا ..

چسبانم یغ زده ام ...

شاهد دستانم است ...

گاهر برابر نبودن ...

نباید رفت ...
باید عاشق شد ...
عاشق هرزه لاریاک ...

تنها نیستم ...
شلوغی شلوغست اطرافم ...
اطرافم ...
تنهای موج مرزنده ...
و هرگز به ساحل نرسد ...

سالها مرگذرد انگار ...

لذتِ شبِبر که رفتی...

دیگر لذتِ آغِ شب...

روزِ نرسیده...

چشم‌انهم بسته و...

روزهایم سیاه...

بارها زندگی‌ام را نگاه کردم...

با هماغه قلم... که روز سردستم بود...

و حالا دیگر...

بر سر نوشتِ کاغذم... خونِ مرده...

